

بچه‌های مرشد

گزارشی از جشنوارهٔ پرده خوانی رضوی

می‌دزدیدند؛ بنابراین بیابید بچه‌های خوبی باشیم و قدر هنرهایمان را بدانیم (نقطه) اینکه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان جشنواره‌ای برپا کند به اسم پرده خوانی رضوی و پرده خوان‌ها همه نوجوان باشند سوژه خوبی است. تو می‌توانی بروی و کلی دختر و پسر نوجوان را ببینی با لباس نقال‌ها، چوب به دست، با صداهایی رسا، با دست‌هایی که گاهی به هم کوبیده می‌شوند تا تو حواست را جمع کنی و قصه را از دست ندهی. بعد قصه بشنوی و فکر کنی کاش معلم‌ها هم این‌طور درس می‌دادند... کاش همه چیز مثل قصه‌ها بود، کاش می‌شد همه جا پر شود از نقاشی و بعد معلم روی تصویرها درس را توضیح بدهد... حالا من رسیده بودم... رسیده بودم و در سالن را باز کرده بودم و دور تا دورم پر بود از نقاشی‌های توی پرده خوانی، رسم است تصویر گر با رنگ روغن روی تابلو چند صحنه از داستان را نقاشی کند. نقال روی تصویرها قصه گویی را تمرین کند و بعد توی قهوه‌خانه‌ها و مکان‌های عمومی داستان‌های شاهنامه و قرآن و کربلا را روایت کند. من رسیده بودم و زل زده بودم به نقاشی‌ها و آدم‌هایی که با لباس‌های رنگی در رفت و آمد بودند و راستش را بخواهید اصلاً باورم نمی‌شد که ۱۱۸ گروه از تمام کشور توی این مسابقه شرکت کرده باشند.

اول نوشته روی دیوار را خواندم و بعد رفتم در سالن اجرا: «نگارگری قهوه‌خانه‌ای شیوه‌ای از نقاشی ایرانی است که درون مایه‌ای رزمی، مذهبی و بزمی دارد. در اواخر قاجار و اوایل پهلوی این هنر اوج گرفت. مبدا این هنر، قصه خوانی، مرثیه خوانی و تعزیه خوانی است و این نقاشی به دست هنرمندان مکتب ندیده (آموزش ندیده) اجرا می‌شد.»



کوله‌ام را برداشتم، خودکار و قلم و دوربین و مسواکم را هم برداشتم و خودم را به راه آهن رساندم و تلق و تولوق کنان و جوجه کباب خوران خودم را به مشهد رساندم. یکی دیگر از وظایف خبرنگار کوله‌پشتی این است که خودش سوژه پیدا کند و بعد به رئیسش بگوید می‌شود بروم یک شهر دیگر؟ بعد هم اگر رئیس نگذاشت کلی درباره زحمت‌هایی که می‌کشد حرف بزند و درباره تلق تولوق قطار و گریه بچه‌های کوپه بغلی که حرص آدم را در می‌آورند، بگوید تا دل رئیس بسوزد و بداند که خبرنگاری شغل سختی است. بله، عرض می‌کردم. اول رفتم زیارت. بعد هم رفتم زیارت. بعدش هم رفتم زیارت، اما آخرش رفتم جایی نزدیک کوه‌های مشهد. سوژه‌ام هم خیلی خوب بود. پرده خوان‌های کودک و نوجوان. حالا اگر شماها تا به حال نقال نوجوان ندیده‌اید و به نظر تان کار جالبی نمی‌آید، بهتر است بدانید و آگاه باشید که تازه چند سال است یونیسف پرده خوانی را ثبت کرده است و اگر ثبت نمی‌شد باز این کشورهای همسایه می‌آمدند و آن را

نشسته بودند. از صدا و سیما هم آمده بودند. نوجوان‌ها خیلی خوب اجرا می‌کردند. فکر کردم اگر من بروم آن بالا، اولش سرفهام می‌گیرد، بعد خنده‌ام می‌گیرد و بعد پایم پیچ می‌خورد. رفتم و پرسیدم: «بخشید راستی راستی اینها سه ماه است تمرین کرده‌اند؟ من را که سر کار نگذاشته‌اید؟»
و فاطمه رحیمی گفت: «همه چیز جدی است. چرا نشود؟ می‌شود. من خودم از بچگی این کار را دوست داشتم. وقتی قرار

شد مسابقه باشد با چند نفر مشورت کردم و تصویری برایم کشیده شد. چون با تصویر ارتباط نگرفتم یک بار عوضش کردیم. حالا هم که اینجا داستان نماز عید فطر را نقل کردم. فقط سه ماه تمرین کردم.»
بعد یکهو صدای گریه آمد. صابر و حسن رفته بودند و داشتند داستان سقاخانه اسماعیل طلا را اجرا می‌کردند و همه آقاهای توی سالن بلند بلند گریه می‌کردند. بعد که آنها پایین آمدند باز همه گریه کردند. مربی‌شان گریه کرد. خودشان گریه کردند و تعریف کردند که چندبار جلوی بچه‌ها این پرده‌خوانی را اجرا کرده‌اند و گفتند که سه ماه است برای اینکه صدایشان خراب نشود جای نخورده‌اند.

توی راه که داشتیم تلق تولوق کنان برمی‌گشتم به این فکر کردم که من اصلاً آدم غرغروی نیستم، اما می‌دانید من یک خبرنگار کوله‌پشتی بدبخت هستم که همه هنری که اجازه می‌دادند به خرج بدهم این بود که انشاء بنویسم؛ درباره علم بهتر است یا ثروت؟ و اگر هم می‌نوشتم ثروت نمره‌ام می‌شد صفر، اما نوجوان‌های این دوره و زمانه هر سال جشنواره قصه‌گویی و سرود و کتاب‌سازی و نمایش‌نامه‌خوانی و پویانمایی و از امسال هم پرده‌خوانی دارند و برنده‌ها به شهرهای مختلف می‌روند و هیچ‌کس هم به آنها نمره صفر نمی‌دهد. غر ندارد؟ دارد دیگر.

این هم سایت جشنواره... پیگیر باشید سال بعد می‌توانید در جشنواره‌ها شرکت کنید:
<http://www.shamstoos.ir>
جشنواره بین‌المللی امام رضا (بخش کودک و نوجوان)

رفتم توی سالن و ساکت نشستم. یک آقای بزرگ داشت اجرا می‌کرد. موضوع مسابقه داستان‌های امام رضا (ع) بود. روی یک پرده کوچک اسم پرده‌خوان، نویسنده‌اش و نقاش پرده نوشته شده بود؛ یعنی کم کم سه نفر توی هر اجرا نقش داشتند. بعد هشت گروه مختلف آمدند و اجرا کردند. لباس بعضی‌هایشان دورو بود. اجرای یکی‌شان پنج دقیقه بود و اجرای یک گروه ۲۸ دقیقه. یکی تنها بود و یک گروه، مرشد و بچه مرشد داشت. بعد آقای «علی اکبر حلیمی» که مسئول اجرایی جشنواره بود برایم گفت که: «می‌دانید قدیم‌ها، یک مرشد بود که هنرش را به بچه مرشد یاد می‌داد قصه‌گویی خیال‌انگیزی داشت. و این‌طوری هنرها از بین نمی‌رفت، اما همه چیز از بین رفت. به نظرم اگر ما بتوانیم دوباره این هنر را احیا کنیم می‌توانیم آن را در خدمت علم و فرهنگ در بیاوریم. می‌دانید من معتقد نیستم که این هنر باید برای نوجوان‌ها مثل قدیم‌ها باشد، می‌توانیم حتی از تصویر متحرک و نور استفاده کنیم.»

بعد من به همه اینها فکر کردم. خیلی جدی فکر کردم و گفتم به همه بگویم رویش فکر کنند...
از ۱۱۸ گروه، هشت گروه به دور آخر رسیده

بودند. یکی‌شان راوی داستان معجزه نزول باران بود و یکی‌شان راوی داستان نماز عیدفطر، یکی‌شان راوی داستان مسافر کاروان بود و یکی‌شان نامش سرخ و سبز بود. مشهد بود و داستان‌ها درباره امام رضا. داورها و تماشاچی‌ها

